

سَلَامٌ عَلَيْهَا  
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال  
www.noorfatemah.org

زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام



قسمت زندگی امام صادق علیه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# جلاء العیون (قسمت زندگی امام صادق علیه السلام)

نویسنده:

علامه محمدباقر بن محمدتقی مجلسی (ره)

ناشر چاپی:

نپیری

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

|                                                                                      |    |
|--------------------------------------------------------------------------------------|----|
| فهرست .....                                                                          | ۵  |
| جلاء العیون (قسمت زندگی امام صادق علیه السلام) .....                                 | ۶  |
| مشخصات کتاب .....                                                                    | ۶  |
| تاریخ ولادت و شهادت و احوال امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام ..... | ۶  |
| نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت امام .....                                      | ۶  |
| بعضی از ستمها که از جابران به آن امام واقع شد .....                                  | ۷  |
| تاریخ شهادت امام .....                                                               | ۱۱ |
| بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد .....             | ۱۳ |

.....

## جلاء العیون (قسمت زندگی امام صادق علیه السلام)

### مشخصات کتاب

سرشناسه: مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی عنوان قراردادی: جلاء العیون عنوان و نام پدیدآور: زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام / تالیف مجلسی؛ محمدباقر ۱۰۳۷ - ۱۱۱۱ق. ویراستار محمد بهشتی. مشخصات نشر: تهران: پیری، ۱۳۸۸. مشخصات ظاهری: ۷۱۴ ص. شابک: ۸۰۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۵-۰۱۴-۴ وضعیت فهرست نویسی: فایا یادداشت: مولف کتاب حاضر را "جلاء العیون" نامیده است. یادداشت: کتابنامه: ص. [۱۱ - ۱۳]؛ همچنین به صورت زیرنویس. موضوع: چهارده معصوم -- سرگذشت نامه شناسه افزوده: بهشتی، محمد، ویراستار رده بندی کنگره: BP۳۶/م۳ج۸ ۱۳۸۸ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵ شماره کتابشناسی ملی: ۱۶۳۵۸۳۸

### تاریخ ولادت و شهادت و احوال امام ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام

#### نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت امام

اسم مبارک آن حضرت جعفر بود، و کنیت او ابو عبدالله، و القاب آن حضرت: صابر و فاضل و طاهر و صادق بود، و مشهورترین القاب آن جناب صادق است. ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) پرسیدند که: امام بعد از تو کیست؟ گفت: محمدباقر که علم را می شکافد شکافتی، پرسیدند که: بعد از او امام که خواهد بود؟ گفت: جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است، گفتند: چرا به خصوص او را صادق می نامند و حال آن که همه شما صادق و راست گوید؟ فرمود که: خبر داد مرا پدرم از پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آن حضرت فرمود که: چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین (علیه السلام) او را صادق نامید، زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و او دعوی امامت خواهد کرد به دروغ از روی افترا بر خدا، و نزد خدا جعفر کذاب [صفحه ۱۱۱۴] افترا کننده بر خداست، پس حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) گریست و فرمود که: گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان، یعنی: حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن. گویند که: آن حضرت میانه بالا و افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی، و مویهای او سیاه و مجعد بود، و بر خد رویش خال سیاهی بود. به روایت حضرت امام رضا (علیه السلام): نقش نگین آن حضرت: الله ولی و عصمتی من خلقه. و به روایت دیگر: الله خالق کل شیء. به روایت معتبر دیگر: أنت ثقتی فاعصمنی من الناس. به روایت دیگر: أنت ثقتی فقتنی شر خلقک. به روایت دیگر: ما شاء الله لا قوه الا بالله أستغفر الله. به روایت دیگر: الله عونى و عصمتى من الناس، به روایت دیگر: ربى عصمتى من خلقه. و ولادت آن حضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سوم هجرت، و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند، و اشهر آن است که: هفدهم ماه ربیع الاول بود، و غره ی ماه رجب نیز گفته اند، و روز ولادت را بعضی جمعه، و بعضی دوشنبه گفته اند. و پدر آن حضرت امام محمدباقر (علیه السلام) و مادر آن حضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر، و اگر در پدران و مادران انبیاء و اوصیاء کافر و منافقی باشد، ضرر ندارد، می باشد که ایشان در پشت کافر و رحم کافره نبوده باشند. و گویند که نام او فاطمه بود. کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) بود، و فرمود که: مادرم از آنها بود که ایمان آوردند و پرهیزکار و [صفحه ۱۱۱۵] نیکوکار بودند، و خدا دوست می دارد نیکوکاران را. و به اسانید معتبره منقول است که حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که: در باب امام سخن مگویند که عقل های شما به او نمی رسد، در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را

می شنود، و ختنه کرده متولد می شود، چون از رحم به زیر می آید دست بر زمین می گذارد و صدا به شهادتین بلند می کند، ملکی در میان دو دیده‌ی او می نویسد این آیه را که «و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا لا یبدل لکلماته و هو السميع العليم» چون به مرتبه امامت فایز می گردد، حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل می گرداند که احوال آن شهر را بر او عرض نماید. [صفحه ۱۱۱۶]

### بعضی از ستمها که از جابران به آن امام واقع شد

در روایات معتبره مذکور است که ابوالعباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود آن حضرت را از مدینه به عراق طلبید، و بعد از مشاهده‌ی معجزات بسیار و علوم بی‌شمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالی مقدار توانست اذیتی به آن جناب رساند و مرخص ساخت آن حضرت را، و به مدینه مراجعت نمود. چون منصور دوانقی برادر او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع آن حضرت مطلع شد، بار دیگر حضرت را به عراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده‌ی قتل آن مظلوم نمود، و در هر مرتبه معجزه‌ی عظیمی مشاهده نمود، و از آن عزیمت برگشت. چنانچه ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی ابوجعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) را طلبید که آن حضرت را به قتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند، و ربیع حاجب خود را گفت که: چون او حاضر شود و [صفحه ۱۱۱۷] مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم، او را به قتل آور. ربیع گفت: چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت: مرحبا خوش آمدی ای ابوعبدالله، ما شما را برای آن طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوایج شما را برآوریم، و عذرخواهی بسیار کرد، و آن حضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت: باید که بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی. چون ربیع بیرون آمد و به خدمت حضرت رسید، گفت: یابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود، چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی؟ فرمود که: این دعا را خواندم، و دعا را تعلیم او نمود. به روایت دیگر: ربیع برگشت و به منصور گفت: چه چیز خشم عظیم تو را به خشنودی مبدل گردانید؟ منصور گفت: ای ربیع چون او داخل خانه من شد، ازدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من می خایید و به زبان فصیح گفت که: اگر اندک آسیبی به امام زمان برسانی، گوشتهای تو را از استخوانهای تو جدا می کنم، و من از بیم آن چنین کردم. سید ابن طاووس روایت کرده است که چون منصور نامشکور در سالی که به حج آمد به ربه‌ی رسید، روزی بر حضرت صادق (علیه السلام) در خشم شد و ابراهیم بن جبلة را گفت که: برو جامه‌های جعفر بن محمد را در گردن او بینداز و او را بکش و نزد من بیاور، ابراهیم گفت که: چون بیرون رفتم آن حضرت را در مسجد ابوذر یافتیم، و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم، به آستین او چسبیدم و گفتم: بیا که خلیفه تو را می طلبد، حضرت فرمود که: انا لله و انا الیه راجعون، مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم، پس دو رکعت نماز [صفحه ۱۱۱۸] کرد و بعد از نماز دعایی خواند و گریه بسیار کرد، و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که: به هر روش که تو را امر کرده است مرا ببر، گفتم: به خدا سوگند که اگر کشته شوم تو را به آن طریق نخواهم برد، و دست آن حضرت را گرفتم و بردم، و جزم داشتم که حکم به قتل او خواهد کرد. چون نزدیک پرده‌ی مجلس آن لعین رسید، دعایی دیگر خواند و داخل شد. چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد، شروع به عتاب کرد و گفت: به خدا سوگند که تو را به قتل می رسانم، حضرت فرمود: دست از من بردار که از زمان مصاحبت من با تو چندانی نمانده است و روز مفارقت واقع خواهد شد، آن ملعون چون این سخن شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب آن حضرت فرستاد و گفت: برو و از آن حضرت بپرس که مفارقت من از او به فوت من خواهد بود یا به فوت او؟ چون از حضرت پرسید فرمود که: به موت من، برگشت و به منصور نقل کرد، و آن لعین از این خبر شاد شد. ایضا روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمراى خود نشست، و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز ذبح می گفتند، زیرا که نمی نشست در آن عمارت

مگر برای قتل و سیاست، و در آن ایام حضرت صادق (علیه السلام) را از مدینه طلبیده بود، و آن حضرت داخل شده بود، چون شب شد و بعضی از شب گذشت، ربیع حاجب را طلبید و گفت: قرب و منزلت خود را نزد من می دانی، به این قدر تو را محرم خود گردانیده‌ام که تو را بر رازی چند مطلع می گردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان می دارم، ربیع گفت: اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت به من، و من نیز در دولت خواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم، گفت: چنین است، می خواهم بروی و [صفحه ۱۱۱۹] جعفر بن محمد را بر هر حالتی که بیابی بیاوری و نگذاری که هیبت و حال خود را تغییر دهد. ربیع گفت: بیرون آمدم و گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، هلاک شدم، زیرا که اگر او را در این وقت نزد این لعین بیاورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاک می کند و آخرت از دستم می رود، و اگر مداهنه کنم و نبرم مرا می کشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا می گیرد، پس مردد شدم میان دنیا و آخرت، و نفسم به دنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم. محمد پسر ربیع گفت که: چون پدرم به خانه آمد مرا طلبید، و من از همه پسرهای او جرأت دارتر و سنگین دل تر بودم، پس گفت: برو نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بی خبر به سرای او داخل شو، و بر هر حالتی که او را بیابی بیاور، پس آخر آن شب به منزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و به خانه او بی خبر در آمدم، دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است، چون از نماز فارغ شد گفتم: بیا که خلیفه تو را می طلبد، گفت: بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم، گفتم: نمی گذارم، فرمود: بگذار بروم و غسلی کنم و مهای مرگ گردم، گفتم: مرخص نیستم و نمی گذارم. پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم، و چون پاره‌ای راه آمد ضعف بر او غالب شد، من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم، چون به در قصر خلیفه رسیدم شنیدم که به پدرم می گفت: وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد. پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام (علیه السلام) افتاد و او را بر این حال مشاهده کرد گریست، زیرا که ربیع اخلاص بسیار به خدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان می دانست، حضرت فرمود [صفحه ۱۱۲۰] که: ای ربیع می دانم که تو به جانب ما میل داری، این قدر مهلت ده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم، ربیع گفت: آنچه خواهی بکن و به نزد آن لعین برگشت، و او مبالغه می کرد از روزی طپش و غضب که جعفر را زود حاضر کن، پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض نیاز کرد. چون فارغ شد، ربیع دست آن حضرت را گرفت و داخل ایوان کرد، پس در میان ایوان نیز دعایی خواند. چون امام عصر را به اندرون قصر برد و نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد، از روی خشم و کین گفت: ای جعفر تو ترک نمی کنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس، و هر چند سعی می کنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشی، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها را که می گویی هیچیک را نکرده‌ام، و تو می دانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما و با آن آزارها که از ایشان به ما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بدی به ایشان نرسید، با شما چرا این آزارها کنم، با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت به ما و خویشان ما. پس منصور ساعتی سر در زیر افکند، و در آن وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالشی تکه داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری می گذاشت، پس گفت: دروغ می گویی، دست در زیر مسند کرد و نامه‌های بسیار بیرون آورد و به نزدیک آن حضرت انداخت و گفت: این نامه‌های توست که به اهل خراسان نوشته‌ای که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند، حضرت فرمود: به خدا سوگند که اینها بر من افتراست، و من این را ننوشته‌ام و چنین اراده‌ای نکرده‌ام، و من در جوانی این عزمها نکرده‌ام، اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم، اگر خواهی مرا [صفحه ۱۱۲۱] در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است. هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز می گفت، طپش آن ملعون زیاده می شد، و شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشید. ربیع گفت: چون دیدم که آن ملعون دست به شمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن حضرت را شهید خواهد کرد، پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت: شرم نداری که در این سن می خواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود؟ حضرت فرمود که: نه به خدا سوگند که این

نامه‌ها را من ننوشته‌ام، و خط و مهر من در اینها نیست، و بر من افترا کرده‌اند. پس باز آن ملعون شمشیر را به قدر یک ذراع کشید، در آن مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند به قتل آن حضرت شمشیر را بگیرم و بر خودش زخم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد، و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آن حضرت اراده کرده بودم. پس آن ملعون باز آتش کینش مشتعل گردید، شمشیر را تمام از غلاف کشید، و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت می شوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود، و عذر می فرمود، و آن سنگین دل قبول نمی نمود، پس ساعتی سر به زیر افکند و سر برداشت و گفت: راست می گویی و به من خطاب کرد که: ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور. چون آوردم، امام (علیه السلام) را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت: بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن، و ده هزار درهم به او عطا کن و همراه او برو تا به منزل او، و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن به مدینه جد بزرگوار خود. [صفحه ۱۱۲۲] ربیع گفت که: من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت، و آنچه آخر به عمل آورد، چون به صحن قصر رسیدم گفتم: یابن رسول الله من متعجبم از آنچه او اول برای تو در خاطر داشت، و آنچه آخر در حق تو به عمل آورد، و می دانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی، و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی، حضرت فرمود که: بلی، دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دوم دعایی بود که حضرت در روز احزاب خواند. پس فرمود که: اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود، این زر را به تو می دادم، ولیکن مزرعه‌ای که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم به قیمت آن به من دادی و من به تو نفروختم آن را به تو بخشیدم، من گفتم: یابن رسول الله من آن دعاها را از شما می خواهم که به من تعلیم نمایید و توقع دیگر ندارم، حضرت فرمود که: ما اهل بیت رسالت عطایی که نسبت به کسی کردیم پس نمی گیریم، و آن دعاها را نیز به تو تعلیم می کنم. چون در خدمت آن جناب به خانه رفتم، دعاها را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و به من داد، گفتم: یابن رسول الله در وقتی که شما را به نزد آن لعین آوردند، شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون طیش می کرد و تأکید در احضار شما می نمود، من هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمی کردم، حضرت فرمود: کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه گر شده است، ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمی نماید، کسی که از خدا می ترسد از بندگان پروا ندارد. ربیع گفت: چون به نزد خلیفه برگشتم و خلوت شد، گفتم: ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم، و در اول حال با آن [صفحه ۱۱۲۳] شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی، و به مرتبه‌ای تو را در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را به قدر یک شبر از غلاف کشیدی، و باز به قدر یک ذراع کشیدی، و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی، و بعد از آن برگشتی و او را تعظیم و اکرام نمودی، و از حقه غالیه که فرزندان خود را به آن خوشبو نمی کنی او را خوشبو کردی، و اکرام های دیگر نمودی، و مرا مأمور به مشایعت او ساختی، اینها چه بود؟ منصور گفت: ای ربیع من رازی را از تو پنهان نمی کنم ولیکن باید این سر را پنهان داری که به فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد، بس است ما را آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است، پس گفت: هر که در خانه هست بیرون کن. چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت: به غیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست، و اگر یک کلمه از آنچه به تو می گویم بشنوم از کسی، تو را و فرزندان تو را به قتل می رسانم و اموال تو را می گیرم. پس گفت: ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم، مصر بودم بر قتل او و بر آنکه از او عذری قبول نکنم، و بودن او بر من هر چند خروج به شمشیر نکند گران تر است از عبدالله بن الحسن که خروج می کند، زیرا که او و پدران او را مردم امام می دانند و ایشان را واجب الطاعه می شمارند، و از همه خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق ترند، و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم، چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر را یک شبر از غلاف کشیدم، حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید، دستها گشوده بود و آستین های خود را بر زده بود و رو ترش کرده بود و

از روی خشم به سوی من نظر می کرد، من به آن [صفحه ۱۱۲۴] سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم. چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم، باز دیدم که حضرت به نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول، و خشمش زیاده بود، و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر می کردم او قصد قتل من می کرد، به این سبب شمشیر را باز به غلاف بردم. و در مرتبه سوم، جرأت کردم و گفتم: اینها را فعل جن می نماید باشد و پروا نمی باید کرد، و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم، در این مرتبه دیدم که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بر من متمثل شد، و دامن بر زده و آستینها را بالا بسته و برافروخته گردیده، و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دست او به من برسد، به این جهت، از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم، و ایشان فرزندان فاطمه اند، و جاهل نمی باشد به حق ایشان مگر کسی که بهرهای از شریعت نداشته باشد، زنهار مبدا کسی این سخنان را از تو بشنود. محمد بن ربیع گفت: پدرم این سخن را به من نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور، و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون، و کشته شدن محمد امین. ایضا روایت کرده است به سند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن، به نزد منصور دوانقی رفت و گفت: جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده ی خروج دارد، محمد پسر عبدالله نیز به اعانت او این کارها کرد، آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی به داود عم خود که والی مدینه بود نوشت که به سرعت تمام امام (علیه السلام) را به نزد او فرستد، و او نامه منصور را به خدمت حضرت فرستاد و گفت: باید که فردا [صفحه ۱۱۲۵] روانه شوی. صفوان گفت که: حضرت مرا طلبید و فرمود که: شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم به جانب عراق، برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شد و چند رکعت نماز کرد و دست به دعا بلند کرد و دعایی خواند، روز دیگر شتران برای آن حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد. و چون به شهر منصور رسید، به در خانه او رفت رخصت طلبید داخل شد، آن ملعون اول آن حضرت را اکرام نمود، و بعد از آن شروع به عتاب کرد و گفت: شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع می کند، حضرت فرمود: معاذ الله این بر من افتراست، منصور گفت: سوگند یاد کن، حضرت به خدا سوگند یاد کرد، منصور گفت: به طلاق و عتاق قسم بخور، حضرت فرمود: سوگند به خدا خوردم قبول نمی کنی و مرا امر می کنی که سوگندهای بدعت یاد کنم؟! منصور گفت: نزد من اظهار دانایی می کنی؟! حضرت فرمود: چون نکنم و حال آنکه ماییم معدن علم و حکمت. منصور گفت: الحال جمع می کنم میان تو و آنکه اینها را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید. فرستاد و آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید، گفت: بلی چنین است و آنچه در حق او گفته ام صحیح است، حضرت به او گفت: سوگند یاد می کنی؟ گفت: بلی و شروع کرد به قسم و گفت: و الله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم، حضرت فرمود: در سوگند تعجیل مکن و به هر نحو که می گویم سوگند یاد کن، منصور گفت: این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت؟ حضرت فرمود: حق تعالی صاحب حیا و کریم است، کسی که او را مدح کند به صفات کمالیه و به رحمت و کرم، او را معاجله به عقوبت نمی کند. پس حضرت فرمود: بگو بیزار [صفحه ۱۱۲۶] شوم از حول و قوت خدا و داخل شوم در حول و قوت خود اگر چنین نباشد، چون آن بدبخت این سوگند یاد کرد، در حال افتاد و مرد و به عذاب الهی واصل شد، منصور از مشاهده ی این حال بر خود لرزید و خایف گردید و گفت: دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد. ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت: من از جمله ندیمان ابوجعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم، روزی به نزد او رفتم، او را بسیار مغموم یافتم و آهی کشید و اندوهناک بود، گفتم: ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست؟ گفت: صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم، و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمی توانم کرد، گفتم: کیست؟ گفت: جعفر بن محمد الصادق، گفتم: ایها الامیر او مردی است که بسیاری عبادت او را کاهانیده، و اشتغال او به قرب و محبت خدا و از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده، گفت: می دانم که تو اعتقاد به امامت او داری، و بزرگی او را می دانم ولیکن ملک عقیم است، و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام این روز درآید، خود را از اندوه او

فارغ گردانم. راوی گفت: چون این سخن را از او شنیدم، زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم، پس جلادی را طلبید و گفت: چون ابو عبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم، او را گردن بزن، و این علامت است میان من و تو، در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید. چون حضرت داخل قصر آن لعین شد، دیدم که قصر به حرکت درآمد مانند کشتی که در میان دریای موج مضطرب باشد، دیدم که منصور برجست و سر و پای برهنه به استقبال او دوید، و بندهای بدنش می لرزید و [صفحه ۱۱۲۷] دندانهایش برهم می خورد، و ساعتی سرخ و ساعتی زرد می شد، و آن حضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد، و بر روی تخت خود نشانید و به دو زانو در خدمت او نشست مانند بندهای که در خدمت آقای خود می نشیند، و گفت: یابن رسول الله به چه سبب در این وقت تشریف آوردی؟ حضرت فرمود که: برای اطاعت خدا و رسول و فرمانبرداری تو آمده‌ام، گفت: شما را نطلبیدم، و رسول اشتباهی کرده، و اکنون که تشریف آورده‌ای هر حاجت که داری بطلب. حضرت فرمود: حاجت من آن است که مرا بی ضرورت طلب نمایی، گفت: چنین باشد، حضرت برخاست و بیرون آید، و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن ملعون به آن امام مبین نرسید، و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت، منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب، چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته‌ام، گفت: بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه‌ای برای تو نقل کنم. چون از نماز فارغ شد گفت: چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد، دیدم که ازدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود، و کام بالای خود را بر بالای قصر من گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت، و دم خود را بر دور قصر خانه من گردانید و به زبان عربی فصیح به من گفت که: اگر بدی اراده کنی نسبت به آن جناب، تو را و خانه تو را فرو می برم. به این سبب عقل من پریشان شد و بدن من به لرزه درآمد به حدی که دندانهای من برهم می خورد. راوی گفت: من گفتم که: اینها از او عجب نیست، زیرا که نزد او اسمها و دعاها است که اگر آنها را بر شب بخواند روز می شود، و اگر [صفحه ۱۱۲۸] بر روز بخواند شب می شود، و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن می شود، پس بعد از چند روز از او رخصت طلبیدم که به زیارت آن جناب روم، مرا دستوری داد و ابا نکرد، چون به خدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من نماید، او اجابت التماس من نمود. ایضا روایت کرده است که ربیع حاجب گفت: روزی منصور مرا طلبید و گفت: می بینی چه‌ها از جعفر بن محمد مردم برای من نقل می کنند، به خدا سوگند که نسلش را بر می اندازم، پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت: با هزار نفر به مدینه رو و بی‌خبر به خانه امام جعفر (علیه السلام) داخل شو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد، حضرت فرمود دو ناقة آوردند و بر در خانه حضرت بازداشتند، و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد. امام موسی (علیه السلام) فرمود: من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود به در خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقة را بریدند و برگشت، چون نزد منصور رفت گفت: آنچه فرموده بودی به عمل آوردم، و کیسه را نزد منصور گذاشت. چون منصور سر کیسه را باز کرد، سرهای ناقة را دید، پرسید که: اینها چیست؟ گفت: ایها الامیر چون من داخل خانه امام جعفر شدم، سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست، حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم، منصور گفت: زنهار آنچه دیدی به کسی نقل مکن، و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان، و تا او زنده بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم. [صفحه ۱۱۲۹]

### تاریخ شهادت امام

خلافتی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادت در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد، و اشهر آن است که در ماه شوال، و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته‌اند. اکثر عمر شریف آن جناب را شصت و پنج سال گفته‌اند، و بعضی شصت و هشت گفته‌اند، و در کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است، به روایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است که

در هنگام وفات عمر شریف آن حضرت شصت و پنج سال بود یا شصت و هشت سال، در سال صد و چهل و هشتم هجرت. ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سوم، با جد خود علی بن الحسین (علیه السلام) دوازده سال و چند روز گذرانید، به روایت دیگر: پانزده سال، و با پدر بزرگوار خود نوزده سال، و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند. کلینی به سند معتبر از ابوبصیر روایت کرده است که حضرت صادق (علیه السلام) در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود، شصت و پنج سال داشت، و ایام امامت آن جناب بعد از پدر سی و [صفحه ۱۱۳۰] چهار سال بود. و گفته اند که ایام امامت آن حضرت بقیه ملک هشام بن عبدالملک، و ملک ولید بن یزید بن عبدالملک، و ملک یزید بن ولید، و ملک ابراهیم بن ولید، و ملک مروان حمار، پس ابومسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبدالله سفاح از بنی عباس خلیفه شد، و چهار سال و هشت ماه ایام او بود، و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یک سال و یازده ماه پادشاهی کرد، و در سال دهم پادشاهی او، به روایت دیگر: سال دوم حضرت صادق به آبای گرام خود ملحق گردید، به قول دیگر: ابتدای امامت آن حضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود. ابن بابویه و دیگران گفته اند که: به امر منصور ملعون آن حضرت را به زهر شهید کردند، و گویند که: انگور زهر آلودی به آن حضرت خوراندند، و به اتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد متیع خود مدفون گردید. کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آن حضرت شد، دیده های خود را گشود و فرمود: خویشان مرا جمع کنید، چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود: شفاعت ما نمی رسد به کسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا به شأن آن ننماید، پس فرمود: هفتاد دینار طلا به حسن اَفطس که پسر عم آن حضرت بود بدهید، و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود. سالمه آزاد کرده ی آن حضرت گفت: برای اَفطس وصیت می کنی، و او کارد بر روی تو کشید، و اراده ی قتل تو کرد؟! حضرت فرمود: تو می خواهی که من قطع رحم کنم، و از آنها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را به صله رحم، و در شأن ایشان گفته است که «وَالَّذِينَ [صفحه ۱۱۳۱] يَصْلَوْنَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ» پس گفت: ای سالمه! برای او وصیت می کنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آن را خوشبو گردانید، و بوی آن تا دو هزار سال راه می رسد، و نمی شنود بوی آن را عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم. کلینی به سند موثق از امام موسی (علیه السلام) روایت کرده است که گفت: پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که در آنها احرام می بست، و در پیراهنی که می پوشید و در عمامه ای که از امام زین العابدین (علیه السلام) به او رسیده بود، و در برد یمنی که به چهل دینار طلا خریده بود، و اگر امروز می بود به چهارصد دینار می ارزید. ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق (علیه السلام) حضرت امام موسی (علیه السلام) می فرمود هر شب چراغ برافروزند در حجره ای که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود. کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند از ابوایوب جوزی که گفت: شبی ابوجعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید، چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامه ای در دست دارد و می خواند، چون سلام کردم، نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت: این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر صادق (علیه السلام) را نوشته است، پس سه نوبت گفت: انا لله و انا الیه راجعون، و گفت: مثل جعفر کجا به هم می رسد، پس گفت: بنویس که اگر یک کس بخصوص را وصی کرده است، او را بطلب و گردن بزن، بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است: خلیفه، و محمد بن سلیمان والی مدینه، و دو پسر [صفحه ۱۱۳۲] خود عبدالله و موسی، و حمیده مادر موسی را، چون نامه منصور را خواند گفت: اینها را نمی توان کشت. مترجم گوید: حضرت به علم امامت می دانست که آن ملعون چنین اراده ای خواهد کرد، لذا آن جماعت را به حساب ظاهر در وصیت شریک کرده بود، اول نام آن لعین را نوشته بود، و در باطن امام موسی (علیه السلام) مخصوص بود به وصیت، و از این وصیت نیز اهل علم می دانستند که وصایت و امامت مخصوص آن حضرت است. چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه است و به خدمت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) رسیده بود رفت، ابو حمزه ی ثمالی از او پرسید که: چه خبر داری؟ گفت: امام جعفر صادق

(علیه‌السلام) از دنیا رفت، ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعره‌ای زد و بیهوش شد، چون به هوش آمد پرسید: که را وصی کرد؟ گفت: سه نفر را وصی کرد: عبدالله افطح و موسی کاظم و ابوجعفر منصور را، ابو حمزه تبسم کرد و گفت: الحمدلله که ما را هدایت به حق کرد، گفتند که: حق را از کجا دانستی؟ گفت که: وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را به قتل نرساند، و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبدالله قابل امامت نیست، زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد می باید که او امام باشد، و عبدالله در بدن فیل پا بود، و دینش ناقص بود، و جاهل بود به احکام شریعت، اگر او علتی نمی داشت به او اکتفا می کرد، پس از آنجا دانستم که امام موسی (علیه‌السلام) امام است، و ذکر آنها برای مصلحت است. [صفحه ۱۱۳۳]

### بعضی از ستمها که در زمان آن حضرت بر اقارب و شیعیان آن حضرت واقع شد

ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا می کرد، اولاد حضرت علی (علیه‌السلام) را تفحص می کرد، و هر که را می یافت در میان ستونهای آجر می گذاشت تا به این زجر شهید می شدند، روزی کودک خوش روی خوش مویی از فرزندان حضرت امام حسن (علیه‌السلام) را آوردند و به بنا دادند که آن امامزاده‌ی مظلوم را در میان ستون گذارد، مردی را بر او موکل گردانیدند که در حضور او این را واقع سازد. چون نظر بنا بر جمال بی مثال آن خورشید اوج رفعت و جلال افتاد، بر او ترحم نمود، و تاب نیاورد که آن نونهال چمن آمال و امانی را از برگ و بار زندگانی عاری گرداند، پس آن جوان را در میان ستون گذاشت و فرجه‌ای برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت: ای نور دیده‌ی غمگین مباش که به زودی نزد تو می آیم و تو را از این مهلکه نجات می دهم. چون شب درآمد، و مردم در جاهای خود آرام گرفتند، آن بنا به [صفحه ۱۱۳۴] نزد آن ستون آمد و آن جوان عربی را بیرون آورد و گفت: ای جوان من بر تو رحم کردم، تو نیز بر من رحم کن و در خون خود و سایر عمله‌ای که با من کار می کردند شریک مشو، و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیأت خود را تغییر ده که کسی تو را نشناسد، و من در این شب تار نزد تو آمدم و تو را نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای آنکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند، پس به آن آلتی که گچکاران را می باشد گیسوهای آن سید عربی را برید و گفت: از این دیار بیرون رو و به سوی مادر خود برگرد که مبادا من رسوا شوم. امامزاده‌ی مظلوم گفت: چون مصلحت نمی دانی که من به نزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی، بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقی است، شاید جزع و زاری و ناله و بی‌قراری او بر من تسکین یابد، و این گیسوهای مرا به نشانه برای او ببر که سخن تو را باور کند. پس در آن شب آن امامزاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت، بنا گفت که: بعد از آن من رفتم و خانه مادر او را جستیم، چون نزدیک آن غم خانه شدم، صدای گریه و نوحه آن سیده را شنیدم، پس خبر حیات پسرش را به او رسانیدم، و او را شاد گردانیدم و برگشتم.

سَلَامٌ عَلَيْهَا  
نور فاطمه زهرا



کتابخانه دیجیتال  
www.noorfatemah.org